

دستانت را به من امانت بده

اهورا تابش (کاربر انجمن چری بوک)

|||||||

ژانر: عاشقانه، تراژدی

سطح: ارزشمند

طراح جلد: نفس نعیمی

ویراستار: آفرودیت

ناظر: کیان. اف

صفحه آرا: کیان. اف

تعداد صفحات: 12

تهیه شده در انجمن رمان نویسی چری بوک

|||||||



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مقدمه :

در مسیر باد و سرنوشت
سمت ناودان‌هایی که بی‌نامند، کمی دوستم داشته باش
نظم رفتنت را بهم بریز
کمی دستت را به من بده
که امتداد دستانت، بندر آرامش است

از هم گریخته‌ایم، از هم به درون این زمین سرد خاکی فرو می‌رویم.
گویی تمامی جاده‌ها به شکل گرد در آمدند تا هرچه پایین‌تر بروی
بیشتر به نقطه‌ای نزدیک شوی؛ نقطه‌ی مرگ، که در آخر تمام جمله‌ها می‌آید.

دیگر هیچ‌چیز مثل سابق نخواهد بود؛ نه آسمان و نه زمین
هیچ چیز خودش نخواهد بود.
این قلب، دیگر قلب آن آدم سابق، نخواهد بود که به تو بخشیده شده بود.

دستانت را،
با تمامی گرمای آن، می‌گیرم و پرواز می‌کنم به رویایی که هیچ بالی نمی‌خواهد؛
تا تو دستانت را در امتداد دستانم قرار دهی و با من هم‌دست شوی.

گاهی شب‌ها، در بین تاریکی مطلق‌اش،
قدم می‌زنم در خیال خود،
به بهانه‌ی پرسه زدن برای گرفتن دستان خالی‌ام توسط تو

دست‌هایت مهربان‌تر از چیزی هستند که فکرش را کنی،
دستانت خیلی به من می‌چسبد!
در آن‌ها غرق می‌شوم به آن‌ها پناه می‌آورم؛
دستانت گرمای وجود مرا شعله‌ورتر می‌کنند،
معشوقم به دستانت ببال!

« اگر روزی از روزها آن‌ها را در کافه‌های بین راه دیدی،
سلام مرا به آن‌ها برسان و بگو، دوستشان دارم. »

همین که دوستت دارم، بسیار خوشبختم.
آخرین قرارمان به وقت بی‌قراری،
سرت را روی شانهم گذاشته بودی و موهایت از اشک خیس بود.
دست‌هایت را ستایش می‌کنم که مهر لبانم برای طاعت تو است.
« من شهد لبانت را با خود تا هر دو جهان به کندوان زمان می‌برم »
دست‌هایت را کمی به من امانت بده که دست‌هایت، خوشبختی من هستند.

عمرم کوتاه و گذرا است.
زندگی‌ام پر از غم، همیشه چیزی برای غمگین بودن است.
همراه با همین غم، دستانت را در امتداد دستانم قرار می‌دهم؛
لب‌هایم را جفت می‌کنم و تورا با همان شدت و آرامی امواج دریا،
می‌بوسم.

در جستجوی تو
به قبله گاه کوه می‌گیرم و اشک می‌ریزم.
در آستانه‌ی دریا و امواجش خودم را رها می‌کنم.
در جستجوی تو در چهار راه فصل‌ها، در آستانه‌ی پنجره‌ای شکسته می‌گیرم.
هرچند که می‌خواهد طول بکشد؛
در جستجوی تو، در انتظار دیدن تصویرت،
ناظر گذشتن ورقه‌های زندگی خواهم ماند.

آیا فراموش کردی که عشق خواهر مرگ است؟
چه بسا که رازش را با تو در میان قرار داده است؛
جریان باد را بپذیر که از این پس تملک خاک و دیارت را دلپذیر خواهد کرد!
نامت را هر سپیده‌دم بر آسمان فریاد می‌زنم
و همچنان روز و شب می‌گذرانم.

«من ریشه های تو را دریافته‌ام
با لبانت برای همه لب‌ها سخن گفته‌ام»
دستهایت با دستان من امتداد خواهد یافت و
در خلوت روشنایی با تو گریه خواهم کرد
و در گورستان تاریک با تو می‌خوانم زیباترین اشعار را
چهارمسا که مردگان این سال عاشق‌ترین زندگان بوده‌اند.

«دستت را به من بده که
دست‌های تو با من آشناست»
ای یار گمشده‌ی من با تو سخن می‌گویم!
مانند علف با صحرا و یا باران با دریا.

درختان با جنگل صحبت می‌کنند
ابرها با آسمان،
ماه با کهکشان و
من با تو!
با من سخن بگو
نامم را بر زبان بیاورد و دستانت را به من بده.
حرف‌هایت را با من در میان بگذار و
قلب‌ت را
در تملک من قرار بده.

در فکر تو
در میان باغ‌هایی سراسر از گل‌های شکفته شده
رنج می‌کشم.
صورتت دیگر در یادم نیست.

مدت زیادی می‌گذرد که دستانت را نگرفته‌ام؛
چگونه لبانت مرا نوازش می‌کردند؟

تا زمانی که بودی، دست‌هایت بوی گل دلربا را می‌دادند
از زمانی که رفتی
گل‌های دلربا
بوی دست‌های تورا می‌دهند.

مانند پرنده‌ی کاغذی خیالم
با نشاط احساس است
به سویم پرواز کن!
سرزمین‌های سرسبزی را خواهی دید که من
بر بلندترین درخت آن تاج خواهم داشت
تا به تو سایه ببخشم
از دو دستت
دو بال فرشته بساز
و برایم اندکی رویای آرامش به ارمغان بیاور

دلبر من!
اکنون مرا با آخرین بوسه‌هایت ترک کن؛
و درهای این کنج شکسته را با گیسوانت ببند.
برای دستان پر محبت،
گلی از گل‌های سرخ خواهم چید و عاشقانه‌هایت را، برای مترسک‌های گندم‌زار،
تعریف خواهم کرد.

دست‌هایت را کمی به من امانت بده که دست‌هایت
مانند روشنایی خورشید گرم هستند.
دستانم سرد و سبک افتاده‌اند
چشمانم را باز می‌کنم؛
هنوز زنده‌ام!

دست‌هایم
پرده از وجود گرم تو کنار می‌زنند
در برهنگی دیگری تورا می‌پوشانند و حفظت می‌کنند
تن‌های دیگری را در تنت می‌یابند
دست‌هایم،
تن دیگری برایت خلق می‌کنند.

دست‌هایت را به من بده برای دلواپسی
برای دلواپسی رویایی که دیده‌ام
بس که در خلوت خویش رویا دیده‌ام
دست‌هایت را به من بده برای رهایی‌ام
که در میان انگشتان دستم قرار دهم
با ترس و دلشورگی
آرام آرام در میان دستانم آب می‌شوند...

اگر گریه کنم صدایم را در پس امواج دریا خواهی شنید؟
اشک‌هایم را با دستانت می‌توانی لمس کنی؟
افسوس که نمی‌دانستم کلمات این قدر بی‌کفایت و نالایق هستند!
نزدیکت می‌شوم؛ می‌دانم که اینجا می‌توانم هرچیزی را بیان کنم
می‌شنوم صدایت را،
اما توان بیان ندارم....

از روزی که از میان رفتی،
از آخرین باری که مرا در تملک خود گرفتی، این روح من است که تبدیل به بت
شده است
نگران نباش که بت‌های اینجا مقدس هستند.
دستانت را به گل‌های نیلگون وحشی آغشته کن ای محبوب من؛
و بر من بوسه‌ای بزن.
من عاشقانه بوسه‌هایت را می‌پرستم
مرا با بوسه‌ای بشکن

اگر این عشق لاجورد
دوباره ریشه‌هایش را در من بیفزارد
اگر تو بهاری در کنارم نباشی
حتی یک لحظه هم ادامه نخواهم داد
« منی که تا دست‌هایم را به اندوه فروختم »

پایان.

" برای دانلود آثار بیشتر به cherrybook.ir مراجعه کنید "



che.rrybook



Cherrybook.Novel



Cherrynovelbook



Chemylbook.ir